

قصاص هنگام جنایت

نوشته : جواد رحیمی

(صحنه : جایگاه تماشاگران در روی صحنه طوری طراحی شده که بازیگران و تماشاگران از هم جدا نیستند . چندین چهار بر روی زمین بصورت نامنظم افتاده است که الهه و معصومه در طول اجرا و همرا با بازی خود ، سعی در بهم رساندن صندلیها دارند تا سکوی اعدام را آماده سازند و نیما در طول اجرا ، سعی در پراکنده کردن صندلیها و بر هم زدن نظم سکو را دارد .)

نیما : اصلا شما به من بگیدی ی آدم بیکار بی پول تازه از خدمت برگشته هیرون ، وقتی رفیقاش بهش کار پیشنهاد میکنن باید چیکار کنه ؟ هان ؟ تازه چه رفیقایی ، رفیقای دوزاری که بعد دو سال همشون شده بودن شکل آدم حسابیا ، ماشین خوب ، سرو وضع درست ، درو داف (حرفش را میخورد) آقا سرعت دسترسی به مواد مخدر طبق اعلام خود صدا و سیما فقط چند ثانیه یینی

چی؟ ینی فقط کافی بود من چند ثانیه تلفنو دیر جواب بدم . چی میشد؟ هم مشتری میپزید هم کلی آدم ازم ناراضی میشدن . ی قانون توکار ما هست که میگه یک مشتری راضی خوبیت روشاید به 10 نفر بگه ولی مشتری ناراضی بدیت رو به 100 نفر میگه ما که خدا وکیلی استادیم دیگه یارو کلی بهمون حال بده عین خیالمون نیس ، فقط یبار حالش ضعیف باشه خوارشو ... (رو به تماشا چی) ، هان؟ از اولش بگم؟ اول اولش؟ باشه . نیما زارعی هستم 32 ساله فرزند ابراهیم (صدا بصورت اکویی و با تکرار در فضا میپیچد)... بله؟ اینارو؟ ما که خودمون رد شده بودیم شما خودت گفتیبله .

الهه : از اول بگم؟ بله چشم . الهه نصیری هستم ، 28 ساله ، فرزند حس .. بگذرم؟ من از هیچی نمیگذرم ، جوونیمو، زندگیمو ، آیندمو ازم گرفت من از هیچی نمیگذرم . (صدا بصورت اکویی و با تکرار در فضا میپیچد)... من از (حرفش را قطع میکند) بله؟ خب شما پرسید من میگم . مابا هم؟، نه آشنا نبودیم ، ما اصلا نمیشناختیمش . ینی من میشناختمش البته نه خلیلی ولی مامانم اینا نه اصلا نمیشناختنش .

آرزو : (با قهقهه _ حجابش رو درست میکنه) چشم . الان خوبه؟ درست کردم دیگه . آهان بسم الله الرحمن الرحیم آرزو رنجر هستم ، وایا ، خب بسم الله رو که همه میگن _ چشم ، آرزو رنجر هستم ، بچه ها بهم میگن آزی جووون ، بچه هام (میخندد) نه بچه ها ، دوستام . (خنده اش را جمع میکند) خب الان چی بگم؟ آهان ... نه اولش که اصلا نمیشناختمش . خب من معتقدم که شناخت توزندگی به وجود میاد . ینی بری زیر ی چیز خودش ایجاد میشه . سقف (همچنان میخندد)

معصومه : سلام علیکم . چشم ، معصومه خدایاری هستم 51 ساله اسم پدرم محم... ، چشم . نه والا

آشنا نبودیم ینی اصلا نمیشناختیمش . خدا نگذره از کسی که این نون و تو دومن ما گذاشت. (گریه میکند)

الهه : من درس میخوندم ، معماری ، کارم میکردم ، عموم واسم کار جور کرده بود توشرکتشون ، ی شرکت ساختمانی ، ازینا که پیمانکار شهرداری هستن . با شیما هم همونجا آشنا شدم.یکی دوسال قبل از من اومده بود تو اون شرکت.

نیما : (رو به تماشاگران) آقا شما بچه داری ؟ شما چطور بچه داری ؟ بین من حاله به هم میخوره از این باباهایی که گوه میزنن تو تربیت بچشون . یارو دو متر قد داره ، ی تن وزن میره شهر بازی با بچه هه سوار اسباب بازی میشه . بگو تو خجالت نمیکشی ؟ یا بچه رو میزنه زیر بغلش از این سینما به اون پارک ، از این گورسون به اون قبرسون (به تماشاگران خیره میشود ، صدای شهربازی و خنده های بچه ها در فضا میپیچد)... (به خودش می آید) اینجوری ریده میشه توش دیگه . ی چیز لوس از خود راضی گوه تحویل جامعه میدی ، اونوقت میخوای ازت حساب ببره و احترامتم نگه داره ؟ مالیدی - بچه باس چک و لقدی بار بیاد تا پر رو نشه . ینی چک و لقدی درس بخونه ، چک و لقدی از تو کوچه جمش کنی . چک و لقدی غذا بهش بدی . چک و لقدی بخوابه . اینجوری قدر عافیتو میدونه . اصلا زنم باید چک ولقدیش کنی تا حساب زندگی دستش باشه . این تز آقام بود - 14 - 15 سالم بود که ننم مرد . من موندمو شیما خواهر بزرگم با ی بابای ... هه ... با ... با نمیتونستم خونه رو تحمل کنم بیخیال درس و مدرسه شدم و رفتم گاراژ ممد میکانیک با التماس و خواهش تمنا راضی شد اونجا کار کنم شبا هم همچا تو گاراژ با چند تا دیگه میموندم . خب اونجا یخورده اذیتم میکردن ولی مام قد خودمون بودیم . بگذریم . هراز گاهی که باباهه نبود به شیما سرمیزدم و یخورده پول براش میبردم . بیچاره شیما تا وقتی که تو خونه بود که کلفتی میکرد و جای ننم کتک میخورد وقتی هم که رفته بود

سرکار ماه به ماه حقوقشو تحویل آقا میداد . نه اینکه ندار باشه ها نه . میگفت زن که دستش تو جیبش باشه پر رو میشه ، دم در میاره ، نمیشه جمش کرد .

آرزو : همه میگن موی بلند تیره بیشتر بهت میاد ، حالا نه مشکمی مشکیااا ، تیره ولی اون میگفت من از این سفید کوتاه تیغ تیغیا دوس دارم . پدر سوخته همه چیم یاد گرفته بود . (دوباره به خنده می افتد) . راسیتش میدونید اونجوری خیلی تابلو بود (خودش را جمع میکند) چی ؟ مصرف ؟ نه بابا تفریحی ، اونم با هم ، البته من کاملا مخالف بودم چون اساسا با سنتی مخالفم ، مثلا همین آهنگای سنتی ، ی رب فقط میگن های های وای وای ولی هنوز چیزی از آهنگ نخوندن ولی این رب خونا رو دیدید انگار میدونن آدم کار داره ، تند تند پشت سرهم همینجوری هی میگن ، بعضیاشونم یخورده ناراحتن بد دهنی میکنن ، ولی خب حرف دل آدمو میزنن دیگه . ی چند تا مهمونی با خودم بردمش البته مهمونیای ما از اون مهمونیا نبودااا . از این دورهمی های معمولی . بخاطر سنش یکم معذب بود . ولی بعدش که روش باز شد به زور جمش میکردمو میاوردمش خونه . سنش ؟ خب یخورده از من بزرگتر بود ، 17 سال .

نیما : نعشه که میشد راس ... گیر میداد به شیما که باید شوهر کنه ، ی خاستگار سیریشم داشت ، پسره بچه بدی نبود ، آخرشم به همون شوهر کرد البته از اون زندگی کوفتی نجاتش داد . شیما که رفت . نعشه که میشد میومد دم گاراژ و میریخت رو ما که باید بری سربازی تا آدم شی . بالاخره ماهم رفتیم سربازی . تو رفت و برگشت ما آقا فیلش یاد هندستون کرده بود ، رفته بود ی دختر 15 - 20 سال از خودش کوچیکتر و گرفته بود البته شیما همون موقع ها هم ی بوهای برده بود ولی دیگه فکرشو نمیکردیم اینجوری بشه . هنو رخت و لباس سربازی رو از تنمون در نیآورده بودیمو ساکمونو زمین نذاشته بودیم که باز راس ... گیر داد که باس زن بگیری تا آدم شی . ما نفهمیدیم سربازی آدم

میکنه ، زن آدم میکنه ، چی آدم میکنه ؟ والا . هر روز ی لیست از دخترای فامیل و دروهمسایه ردیف میکردو مغزمارو میخورد . راسیتس این چند وقت که تو خونه بودم نگاهها و رفتارای این دافیه ... زن باباهه خیلی رو مخ بود . درسته دل خوشی ازش نداشتم . ولی دیگه ناموس پاموس سرمون میشه . دیدم گیرش داره سه پیچ میشه و تا مارو میبینه ادا اطوار در میاره که منم پیچیدم به بازی

الیه : این چند وقته که رفته بودم سرکار یخورده پول جمع کرده بودم واسه ی ماشین قسطی که مامانم اینا هی گفتن باید جهیزیتو تکمیل کنیم . نه که نداشته باشنا ، نه . قد خودشون برام جهیزیه جور کرده بودن ولی خب حقوق کارگری دیگه به یخچال و لباسشویی و اینا نمیرسه که . هر چی من میگفتم مامان حالا کو تا جهیزیه . اصلا کی میخواد شوهر کنه . میگفت اینجوری نگو دختر بالاخره دیر یا زود باید شوهر کنی . اصلا چرا همه باید شوهر کنن ؟

معصومه : خدا خیر بده این باباشو ، انگار به همه دنیا بدهکار بود و با همه رودر وایسی داشت ، نه تو دهنش نبود ، من که دختر شوهر بده نبودم . هی رفت و اومد گفت دختره خاستگار داره . بزار بیان ی چایی بخورن بعد میگیمن نپسندیدیم و خلاص . فکر شوهر و اون انداخت توسر بچم . خب بچم هنو 20 سالش تموم نشده بود ، سنی نداشت طفلی . هر چن وقت ی سری آدم میومدن چایی میخوردن و میرفتن ، ما هم که قرار بود نپسندیم دیگه

آرزو : هی میگن امنیت داریم ، امنیت داریم ، کجا امنیت داریم . کافیه ی مانتو روشن بیوشی یا شالت یخورده بره عقب ، شما چی بهش میگیمن ، آهان شل حجاب . انوقت همه میشن مسافر کش دیگه پیرو جوون نداره ، با انواع ماشینا هی بوق ، هی بوق ، هی بوق ، خب یکیشو رد کنی ، دوتاشو فحش

بدی ، سه تاشو روتو بکنی اونورو نگاه نکنی ، چهارمی رو سوار میشی دیگه ، اولش ی دور دور ساده بعد ی رستوران و ی شام . بعدم از فردا شب هر شب شام (دوباره به خنده می افتد) . نمیدونم از چیش خوشم اومد ولی باحال بود ، (به هوا میخندد) سوار ماشینش که شدم ی آهنگ لیلا فروهر گذاشته بود از این عهد بوقیا ، (شروع به خوندن میکند) تو بازار مکاره / که سقف آبی داره . هرکی توجنب و جوشه / آرزو میفروشه (قهقهه میزند) به نظر من سن ی عدده مهم شخصیت آدمه و داشتن تفاهم ، که ما داشتیم . برنامه مونم از همون اولش ازدواج بود .

معصومه : ی چند وقتی همش سرش تو گوشیش بود ، شب تا دیر وقت نور مایلش اتاقو روشن میکرد میگفتم داری چیکار میکنی میگفت دارم زبان میخونم آخه از تو گوشه کسی زبان یاد گرفته تا الان . بعضی وقتام عین دیونه ها با خودش میخندید ، میگفت جک انگلیسی میخونم . چه میدونم والا . خدا لعنت کنه کسی که این گوشیا رو داد دست بچه های مردم . هرچی ملت میکشن از این گوشیاس . والا .

نیما : گفتم میرم گاراژ و از دست اینا خلاص میشم . دیدم ممد میکانیک گاراژو کوبیده و جاش کلی ساختمون ساختن . ماهم سفیرو سرگردون به زمین و زمون زدیم واسه کار ولی نشد . دیدی انگار خلاف بو میکشه و هرجا باشی پیدات میکنه ، تو همین گیر و دار یکی از بچه محلای قدیمی رو دیدم که سرو وضعی بهم زده بود . ماشین آنچنانی ولباس آدم حسابیا و . وقتی فهمید بیکارم گفت برم پیششون . خداییش منم بچه دستو پا داری بودم کار نبود که از دستم بر نیاد. ی موتور از این پولسارا برام خرید با ی گوشه ماهم به همه گفتیم شدیم پیک ی شرکت . (صدای موتورسیکت بصورت اکویی در فضا میپیچد) . همه میگن از موتوری نگیر قاطی داره ولی من میگم موتوری با وجدان دیدی بگیر .

آرزو: این مهمونیارو دیدی که همه با هم گرین ، کافیه یخورده لباس باز و راحت بپوشی فردا عکسات تو پیحای مختلفه اینستاس . زیرشم نوشته هیکلم چطوره ؟ آرایشم خوب شده ؟ لباسم قشنگه ؟ خب حیوون ، نفهم ، بی شعور اگه هیکلت قناسه ، اگه قیافت بی ریخته ، چه مرگته که پیچ بزنی . اینم دردیه هااا . ما که با یه مهمونی ساده سرو تهشو هم آوردیم . فامیلای من که شهرستان بودن ، فامیلای اونم ... راستش زیاد از کس و کارش بهم نگفته بود . فقط ی چند باری گفته بود دخترشو شوهر داده و با پسرش باهم زندگی میکنن . خیلی از مهمونامونو نمیشناختیم . اکثرا دوستای دوستامون بودن .

نیما: از شیما بی خبر بودم ، خیلی دلم براش تنگ شده بود یخورده که پول و پله اومد دستم و کارم افتاد رو غلطک براش ی روسری کادو خریدمو رفتم در شرکتشون اونم با کلی افتخار منو به همکاراش معرفی کرد و اولین بار اونجا دیدمش .

الهه: اولین بار اونجا دیدمش ، اومده بود به خواهرش سر بزنه که منم دیدمش . از اون به بعد بود که شیما شد بلای جونم . بیست و چهار ساعته در گوش من میخوند که نظرت در مورد داداشم چیه . اونم به هر بهونه ایی میومد دنبال شیما جلوی در شرکت . منم خودمو میزدم به اون راه که نمیفهمم برای چی میاد . شیما دختر خوبی بود تو این چند وقته خیلی با هم صمیمی شده بودیم . نمیدونستم چی باید بهش بگم . شوخی شوخی شماره منو داد به داداشش و اونم دم به دقیقه یا زنگ میزد یا پیام میداد . شوخی شوخی رابطمون پر رنگ شد . همه چی شوخی شوخی پیش اومد .

معصومه: از اولشم باباش با کار کردنش مخالف بود . میگفت با هر جون کندن هست خودم سرو ته زندگی رو جمع میکنم . از صبح تا غروب تو شرکت بشور و بساب میکرد . غروبم تا آخر شب با اون ماشین لکنتیش مسافر کشی میکرد . تقصیر خودم شد ، خودم گفتم که بزار بره سرکار واسه آیندش

خوبه چمیدونستم دارم با دست خودم خاک میریزم تو سر خودم .

نیما: منی که هیچ وقت گیر دختر مختر نبودم . اونجا گیر کرده بودم . با همه دخترای دور وورم فرق داشت . خیلی خانووم بود . سنگین و سر به زیر . دیگه حالم دست خودم نبود ساعت 5 هر جایی بودم خودمو میرسوندم جلوی در شرکتشون . همه زندگیم شده بود زنگ زدن و پیام دادن و هر روز دیدنش . بعد از اینکه یخورده پول و پله جمع کردم دلو به دریا زدمو گفتم میام خاستگاریت . اونم سرخ شدو سرشو انداخت پایین و گفت باید با خونوادش حرف بزنه . خب همون اولش که نمیگن بدو بیا ، یکم ناز میکنن دیگه .

آرزو: آقا این تبلیغات ماهواره هم همشون بد نیستنا . چند بار گفتم ی زنگ بزن به این یارو که میگه آیا دارید رنج میبرید ، بگو دارم رنج میبرم . اینقد دنبال درمون سنتی نباش . به خرجش نمیرفت که نمیرفت . مصرفش زیاد شده بود و قیافش تابلو . نمیدونم کی بهش گفنه بود که برو رو صنعتی بهتر جواب میده . گفت میخوام این کوفتی رو بزارم کنار ، منم ساده ، کلی جون کندم تا بزاره کنار . نگو میخواد اون کوفتیو شروع کنه . خداییش بهتر بود دیگه ، حداقلش این بود که بوش تو محل راه نمیوفتاد . منم کنارش خب ... چرا اینجوری نگاه میکنین . اگه با من نمینشست با چهار تا عوضی تر از خودش میشست که چهار تا چیز دیگم یادش میدادن . میکشیدنش تو زوروق و گرد و هزار کوفت و زهرمار دیگه ، اصلا زن و شوهر باید در تمام مراحل زندگی کنار هم باشن اینو تلویزیون میگفت .

الهه: با بابام اینا حرف زدم ، مخالف بودن . بابام میگفت این پسر نه معلومه خونوادش کیه ، نه معلومه کارو کسبش چیه ؟ با پول پیک موتوری که نمیشه زندگی چرخوند . چون با خواهرش دوستی و همکاری دخترمو بدم ببره ؟ مادرم هم که کلا راضی نبود اما خودم میخواستمش به هیچ کدوم این

حرفاهم گوشم بدهکار نبود. دیدین وقتی بهتون میگن ی کاری نکن، تو انجام دادنش حریص تر میشی، هر چی بابام مخالفت میکرد من بیشتر اصرار میکردم

نیما: آدرس شرکت باباشو گرفتم و رفتم باهاش صحبت کردم ولی مرغش ی پا داشت. خیلی رفتم و اومدم تا آخرین بار بهم گفت باید خونه و ماشین داشته باشی. منی که میخواستم بخاطر الهه دور کار خلاف و خط بکشم و عین بچه آدم برم سراغ زندگی درست، حالا دیگه تصمیمو گرفته بودم تا بیشتر کار کنم. دیگه نمیخواستم خورده پاباشم. رفتم سراغ پخش تو شهرستانا. خطرش زیاد بود ولی ظرف یک سال تونستم ی خونه اجاره کنم اون بالاها ی ماشینم خرید. سینه مو دادم جلو و رفت پیش باباش که گفت با پدرت بیا خواستگاری. انگاری با پوتک زدن تو سرم.

آرزو: من تو همه چالشها شرکت میکنم. هشتک نه به تخریب جنگلها. هشتک نه به حجاب اجباری. هشتک نه به محصولات تراریخته. هشتک نه به انتقال آب کارون. هشتک نه به خشونت علیه زنان که خدا وکیلی این هشتک خیلی مهمی بود. هشتک اعدام نکنید. هشتک نه به آزار سگها هشتک اگه یکی نشیم یکی یکی کم میشیم. اینو نفهمیدم چی بود ولی چون با کلاس بود منم شرکت کردم. تو پیجم هر کی میمیره رو هم تسلیم میگویم بازیگر. سیاستمدار. خواننده. تولدهارو هم تبریک میگویم. مثلا همین چند وقت پیش تولد حامد بهداد و بهش تبریک گفتم. ولی بیمعرفته جوابمو نداد. از همشون با معرفت تر امین حیاییه برام گل فرستاد. ینی استیکر گل فرستاد برام. خب حوصلم سرمیرفت ابی که حال و حوصله هیچ کاری رو نداشت از وقتی که مصرفش زیاد شده بود همش قفلی میزد زد رو دیوار هی آب میخورد و دیوارو نگاه میکرد. از بس لاغر شده بود بعضی وقتا ازش میترسیدم. ی سگ برام خریده بود که شده بود همدم. یا سرم توگوشی بود یا با این سگه ور میرفتم. البته زندگیای خیلیا الان همینجوری سگیه هااااا ولی اونا دیگه ی آینه دق به اسم ابی تو

خونه ندارن که به پسرش کلی پیام داده بودم که شاید بیادو به باباش ی سری بزنه ، خب از روز اول که دیدمش خیلی ازش خوشم خب همیشه که باباهه رو انداختن سر منو خودشون حاجی حاجی مکه ، باید می اومدن و میدیدن که باباشون به چه روزی افتاده

معصومه : بچم خیلی خوشحال بود ، آخه باباش رضایت داده بود که بیان خواستگاری ، نمی دونم چرا اسم خواستگار که میومد تو دلم آشوب می شد . دست خودم نبود ، شما دختر نداری که بدونی چی میگم ، دختر داری ؟ خدایاتون حفظش کنه . آخرم با پدرش نیومد که . عنر عنر با خواهر و شوهر خواهرش پاشدن اومدن خونه ما . گفتن باباش مریضه . نمیتونه از خونه بیاد بیرون . بعدا فهمیدیم چه مرضی داره باباش . از سمت ماهم عموی بزرگ شوهرمو خواهر شوهرم با شوهرشو پدر و مادر خودم اومده بودن . خدا خیر بده به این عموی شوهرمو ، هی گفتن بزرگمون ایشونه هرچی ایشون بگه . خب شترم بزرگه ... والا . متریکه گفت ما خوب نمیدونیم دختر زیاد تو عقد بمونه . اونام از خدا خواسته برای 3 هفته بعد قرار عقد و عروسی گذاشتن .

الهه : از خوشحالی داشتم بال در میاوردم وقتی اومد ، پشت در اشپزخونه گوش وایساده بودم . سر مهریه و شیر بها و اینا صحبت میکردن و خان عمو اومد سنگ بندازه که نیما تورو همه وایسادو گفت هر چی بگید قبوله ، همه ساکت شده بودن . تازه اونجا فهمیدم خداداد عزیزی چه حالی کرده وقتی به استرالیا گل پیروزی رو زده ، یهو با ی سینی چایی صاف رفتم جلو نیما و گفتم بفرمایید ، شیما زد زیر خنده و تازه متوجه نگاه سنگین بابامو چشم غره مامانم شدم که داشت میگفت اول خان عمو . (آهنگ ی حلقه طلایی بصورت نامفهوم و اکویی در فضا میپیچد)

آرزو: تا الان اخبار علمی، فرهنگی، هنری رو دیدید، قسمت فرهنگی و هنری که نداره اما بخش علمیش روزی نیست که محققان به ی چیزی دست پیدا نکرده باشن. محققان نوعی سلول در بدن سوسک بالدار کشف کردند که قادر است طعمهای شوری و شیرینی را درک کند. محققان به فن آوری تولید نوعی دارو برای پیشگیری از تشنج در بیماران مبتلا به سرع دستیافتند. محققان به داروی کوفت دست یافتند به گفته محققان ما در تولید واکسن زهرمار به خودکفایی رسیده ایم. کدوم محقق، هان، اونو نشون من بده. آخه داداش من تا حالا شده واسه خریدن قرص و دارو تو ناصر خسرو دست به دستت کنن، هان؟ یا واسه جور کردن پول داروی داداش مریضت از این ماشین به اون ماشین بالا و پایین بشی. ما به خود کفایی رسیدیم. مااا

نیما: من همیشه از همه زنا خواهش کردم که نیچن، جان من نیچید، این تنو کفن کنی نیچد، آقا به پرو پاچه شوهرت نیچ، چه دردیه آخه، گوشیش زنگ میخوره میگی کی بود؟ دیر میاد میگی با کی بودی؟ زود میره میگی با کی میری؟ زنگ میزنی، میگی الان کجایی؟ کی میای؟ صدای کی بود اومد؟ آخه وقتی همه چی زندگیت جوهره چرا هی انگشت می کنی.. تو ماتحت زندگیت؟ هنوز ی سال از زندگیمون نگذشته بود که شروع شد. به همه چی گیر میداد. خب منم گرفتاریای خودمو داشتم. جور کردن خرج زندگی که الکی نیس. حتک آدم جر میخوره تا دو دوتاش بشه چهار تا. این زنه هم که ول کن نبود ی خط در میون زنگ میزد که بیا ببین بابات چشه، من که میدونستم چه دردشه... آقام بهونه بود.

الهه: از فردای عروسیمون نداشت برم سرکار میگفت تو اگه چیزی خواستی به خودم بگو، من دوست ندارم زنه بره سرکار، تقریبا از همون اول شبا دیر میومد، روزاهم تا لنگ ظهر میخوابید

وقتی بهش میگفتم نمیخواهی بری سر کار میگفت منتظرم بهم زنگ بزنی . می گفتم میخوام برم خونه مادرم اینا . میگفت خودم میبرمت ، خودم میارمت . میگفتم تو خونه حوصلم سر میره . میگفت اگه بچه دار بشیم حوصلت سر نمیره . فک میکردم اگه بچه دار بشیم بهتر بشه .

معصومه : بچه دسته گلم شده بود پوست و استخون ، یکی دوباری که اومدن خونمون بچه م خیلی تو خودش بود . آخرین بار پاپیچش شدم که بینم چی شده که گفت بار داره . انگار خدا دنیارو بهم داد گفتم آقا نیما دیگه زنت تو شرایطی نیست که بتونه تنها تو خونه بمونه ، کلی التماسش کردم تا بزاره بچم تا موقع زایمانش تو خونه خودم بمونه . چه میدونستم اینجوری میشه . چند باری واسه آوردن وسایل بچم رفتم خونشون که از همسایه هاشون شنیدم آقای هر شب با ی خا...! . جرات

نکردم به بچم چیزی بگم با اون حالش . آخه دکتر بهش استراحت مطلق داده بود . همه امیدم این بود که شاید بچش که بدنیا بیاد سرش به سنگ بخوره و درست بشه . (صدای گریه نوزاد در فضا میپیچد)

الهه : هرچی پسرم بزرگتر میشد نیمارو کمتر میدیدم . دیگه اومدناش شده بود ماهی دو سه بار که کاش اونم نمیومد . از وقتی میرسید شروع میکرد به چک کردن گوشی من و شماره های روی تلفن خونه و گیر دادن به من که کی از خونه رفتی بیرون برای چی رفتی بیرون خلاصه انقدر میگفت تا کار به دادو بیداد و این آخریام که دستشو روم بلند میکرد . حالش دست خودش نبود آخر هر دعوا مونم میزد زیر گریه که من دوستت دارم . نمیخوام کسی ببیندت . وی مشت از همین اراجیف عاشقانه . ی چند باری هم با خبر شدم که گرفتنش و تو بازداشته ولی نمیدونم چجوری درمیومد از اون تو . صد بار خواستم برگردم خونه بابام اینا اما روی برگشتن نداشتم . خاکی بود که خود ریخته بودم تو

سر خودم

نیما: واسه در آوردن ی لقمه نون حل..ل..ا.. ی لقمه نون هزارتا پشتک میزدم خیلی زرنگ بودم که جایی گیر نیوفتاده بودم . ینی زیاد گیر نمیکردم ، اینارو که نمیفهمید . خب آقا زنم بود باید میدونستم چیکار میکنه یا نه . مشکلیه ؟. حالا تو اعصاب خوردی دستم میخورد تو سرو کلش . وسط دعوا که حلوا خیرات نمیکنن که . آخرین باری که مهمون کلان بودم ، اومدم خونه دیدم نیست . به مادرش زنگ زدم گفت اینجا نیومده . خب جای دیگه که نداشت شما اگه جای من بودید چه فکری میکردید هان ؟ بعد دو روز خواهرم زنگ زد که زنت اومده خونه ما . زن من خونه اون شوهر خوار گوهم . میخواست آبروی منو بیره دیگه . رفتم دنبالش که ی هفته افتاد تو بیمارستان بود . (صدای زدو خورد و شکستن شیشه در فضا میپیچد)

آرزو: عاشق این فیلمای جنایام ، مثل هیولا ، هیس - نه این هیس خودموناا - اون خارجیه ، کلکسیونر استخوان ، اره 1 ، 2 تا 8 - هرچی به این ابی میگفتم بیا بشین این فیلمارو ببین شاید عبرت بگیری میگفت از فیلم خارجی بدم میاد . عاشق این فیلم قدیمیا بود فردین و ظهوری و میری اینا .. این فیلمای صمدو صد بار دیده بودم بازم هر بار میدیدم مٹ اسب میخندید . خیلی دوست داشتم ی اره داشتم . _____ !!! از این اره برقیما که تو اون فیلمه بود . هر بار بهش میگفتم مهریمو بده میگفت ندارم میگفتم این خونه رو جای مهریه بزن به نامم ی قشقرقی راه مینداخت که بیا و ببین . هر وقت میرفتم به اون برادر بیچارم سربزنم و چهار تا قرص و دارو براش بگیرم شروع میکرد به بدو بیراه گفتن به بابا ننه خدابیا مرزم . خدارفتگان شمارو هم بیمارزه . منم تمام تلافی میکردمااا . پایپو فندکشو غیب میکردم تا صبح دور خونه مٹ مرغ سرکنده میگشت . (میخندد)

معصومه: بچم مٹ شمع داشت آب میشد ، هر بار دستش رو بچم بلند شده بود با ی معذرت میخوامو ی تعهد میدم قضیه رو ماست مالی میکرد دوروز نمیگذشت که باز روز از نو روزی از نو ، آخرین باری که گرفتنش رفتم وسایل بچمو جمع کردم و بچهامو بردم خونه خودم ، دیگه از حرف مردم و نگاهای درو همسایه ترسی نداشتم . گور بابای مردم هرکاری کنی دهنشون بازه واسه ... ازش شکایت کردیم . تعهدا و مدارک کتک کاریهای قبلشم گذاشتم رو پروندش تا بعد کلی دوندگی و بیچارگی تونستم عدم صلاحیت حضانت نوه مو حق طلاق بچمو بگیرم . خدادشمنتونم گیر این دادگاها و این وکیل و قاضیا نندازه . البته آدم خوبم توشون هستااا.

الهه: از وقتی اومده بود بیرون کارش شده بود هر روز زنگ زدنوهر دقیقه پیام دادن و التماس کردن که برگرد و میخوام جبران کنم و پشیمونم از گذشته ، منم مجبور شدم خطمو عوض کنم . دست بردار نبود میومد در خونمون بست میشست ، جلو بابامو میگرفت و التماس میکرد . چند باری خواهرشو واسطه کرده بود که برگردم . ولی دیگه بریده بودم . تازه بچم یخورده روی خوشی رو دیده بود . هی پیام میداد یبار بزار ببینمت نمیدونست که برای طلاق اقدام کردم . نامه دادگاه که به دستش رسید التماساش به تهدید تبدیل شد. دادگاه نمیومد و ماهم هی میرفتیمو برمیگشتیم . روگوشی بابام پیام میداد که اگه تو خیابون ببینمت با ماشین میزنمت . بابا توبا چاقو میزنم . بچتو میدوزدم . ماهم راستش خیلی ترسیده بودم . تو طول روز چند باری به بابام زنگ میزدم . ی ساعت زودتر دم مدرسه بچم بودم . تا بیارمش خونه میمردمو زنده میشدم . توهمین وضعو اوضاع بود که حالم بدشدو فهمیدم که باردارم.

نیما: گفتم یخورده بترسن کوتاه میان و الهه برمیگرده ، به بچه ها سپردم با موتور باباشو یجوری بزنی که زیاد طوریش نشه ، ی چند باریم شیشه های خونشونو آوردم پایین . خودم نه هاااا ، بچه ها

راسیتش افتاده بودم سر زبون بچه ها . حرف بچه ها خیلی رو مخم بود. هر کدومشون ی چیز میگفتن . یکی میگفت بیخیالش شو بزار بره پی زندگیش تازه راحت شدی . یکی میگفت نزاری اسکل فرضت کنه هااا فردا خانم با شوهر جدیدش به ریشت میخنده هااا. یکی میگفت غیرت میدونی چیه ؟ تا حالا شده روزی صد بار فک کنی زنت زن یکی دیگه باشه ؟ اصلا دوست داشتن میدونی ینی چی ؟ آقا من زمو دوست داشتم . غیرتم قبول نمیکرد که زنم بچمو برداره بره خونه باباش . ینی خاک عالم تو سر من بی غیرت . اصلا تقصیر همین زن باباه شد . رفته بودم ی سری به آقام بزمن که نشست روبرومو سرشو کرد تو گوشیش . داشت ی فیلم میدید تو گوشیش . انگار رو یکی اسید ریخته بودن و اونم داشت تماشا میکرد . صدای جیغ و داد و فریاد اون فیلم اعصابمو بهم ریخت که یهو آرزو بی مقدمه گفت میبینی بیچاره این زنا یارو به زنش شک کرده رفته رو صورتش اسید ریخته مملکت بی قانون همین میشه دیگه . جیغ و فریاد اون فیلمو صدای این آرزو بیست و چهارساعته تو مخم میپیچید.

معصومه : بچم وقتی فهمید بارداره حالش خیلی بدتر شد . وسط این اوضاع فقط همینو کم داشتیم . به سرش زده بود که بره بچشو بندازه که وقتی فهمیدیم با باباش کلی باهش حرف زدیمو از قهر خدا و عاقبت کارش بهش گفتیم تا این سن سرمون به سجده حق بوده و نا شکری نکردیم فقط مونده بود این بلا بیوفته به زندگیمون . والا

آرزو : صد بار به خودم گفتم این ارایشگره کار بلد نیست دیگه نمیرم پیشش ، دستشم واسم خوب نیس . نمیدونم چه مرگمه همچین که میخوام موهامو رنگ کنم باز میرم پیش این دختره ، هرچی رنگ ته این قوطی موطیا مونده با هم قاطی میکنه میمالیه به سرو کله آدم ، اسمشم گذاشته ترکیبی ، همینجوری این موها به فنا رفت دیگه همش سوخت . من بهش گفتم قاطی نزن ولی دیگه حالیش

نبود چیکار میکرد فقط هرچی دم دستش بود میزد که زنده بمونه ،روزی هم که ابی آوردوز کرد و عمرشو داد به شما ، من پیش همین دختره آرایشگره بودم که سر خاک حرف در آوردن زنش هفت قلم آرایش کرده و ببین چه رنگیم گذاشته ، خب کف دست که بو نکرده بودم که ابرام آقا میخواد ریق رحمتو سر بکشه .به پسرش زنگ زدم که بگم تو زنده بودنش که براش کاری نکردی لااقل بیا زیر جنازشو بگیر که فهمیدم شازده خودش پاش رو پوست خربزه س و گرفتنش کردنش اون تو . (رو به تماشاچی) من تا کی باید هی اینارو بگم ؟ میتونم برم ؟ بابا من خودم هنوز عزا دارم . ینی ی عمره تو این زندگی عزای همه چی رو دارم . عزای بخت سیاه خودم که بعد از ابی باید دوباره باید آویزون عزای اون برادر مریضم که به زور قرص و کپسول زندس . تمومش کنید بزارید برم .

الهه : چند وقتی ازش خبری نبود ، نه تهدیدی نه مزاحمتی . فک میکردم که باز گرفتنشو شرش کم شده یا خواهر از وضعم بهش گفته و بیخیال ما شده ، که ی روز حدود ساعت 3.2 بعد از ظهر بود، زنگ در خونه رو زدن . چادرمو سرم کردم خودمو جمع و جور کردم رفتم درو باز کردم که دیدم نیما پشت دره . خواستم درو ببندم که پاشو گذاشت جلو در . هی میگفت فقط بزار یبار ببینمت . مامانم داشت میومد سمت در . درو باز کردم که ببینم چی میگه . یهو صورتم آتیش گرفت و هیچ جا رو ندیدم . فقط صدای جیغ و فریاد مامانمو میشنیدم که داد میزد سوختم .

معصومه : صدای زنگ درو که شنیدم دلم آشوب شد ، از پنجره آشپزخونه دیدم که یکی داره درو حول میده و بچم داره بزور درو میبنده دویدوم پشت در که تا در باز شد انگاری گلوله آتیش افتاد روصورتتم . فقط داد میزدمو با چشم بسته دنبال بچم میگشتم .

نیما: قرار بود فقط یکم بریزم که بفهمه با اسید اومدم سراغش ، نمیدونم چی شد . هیچی نفهمیدم
 اصلا قرار نبود اینجوری شه مامانش نباید میومد جلو . اصلا اگه وایساده بودو حرف میزد اینجوری
 نمیشد . همه میگن شوکه شدی ، ترسیدی ولی من نترسیدم . من وقتی دیدم مامانش و الهه
 هردو صورتشون سوخت . بقیه اسیدو ریختم رو سر خودم . خب زخم داشت میسوخت چرا من نسوزم .
 اصلا مگه نمیخواین قصاصم کنین . من خودم خودمو قصاص کردم دیگه . الان مشکل کجاست ؟ هاللا
 ؟ من فقط زخم میخوام . سوخته ولی زخم میخوام . به والله من عاشقشم عاشق زخم . بچه هام ،
 زندگیم . میخوایید اعدامم کنید . خوب زودباشید میخواید بگم کم آوردم ؟ اره داداش کم آورم . من
 زیر چک ولقدای بابام کم آورد . من توگاراژ ممد میکانیک اون شبا که کارگرا اذیتم میکردن کم
 آوردم . من تو بیکاری و سگ دو زدن واسه پیدا کردن ی کار درست حسابی کم آوردم . من همه
 زندگیمو کم آوردم . من همین الان رو این صندلی کم آوردم . به ارواح خاک مادرم کم آوردم . به والله
 خستم تمومش کنید (از چهار پایه ها که حالا برای اعدام آماده شده بالا میرود) . فقط بچه هامون
 چی میشن ؟

الهه: از اون روز با این وضعم همش تو بیمارسانیم هم من هم مامانم ، به امید این که شاید یک سانت
 از پوست بدن و صورتمون درست بشه . بیچاره مادرم ، شرم دارم تو صورتش نگا کنم ، چجوری پاسوز
 من شد . میدونید هفته ای یبار پوست صورتت رو بکنن ینی چی؟ میدونی بچت ازت بترسه ینی چی
 ؟ تا حالا توخیابون مردم یجوووری نگات کردن؟ تا حالا شده از ترس حرفها و نگاهای مردم ازخونه
 بیرون نیای؟ تا الان روزی صد بار آرزو مرگ کردی؟ به والله خستم تمومش کنید . فقط بچه هامون
 چی میشن ؟ (صدای موسیقی ، نور میرود و صدای گریه نوزاد صحنه را فرا میگیرد)

پایان

1399/6/15

جواد رحیمی